

# دخترِ گل لاله

مارگارت دیکنسون

ترجمه: سودابه قیصری



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

۲۷۷  
۱۸۷  
۲۸۲  
۲۶۲  
۳۵۵  
۲۱۵

## فصل‌ها

۱۷۲	فصل هفده	۷	مقدمه
۱۸۰	فصل هیجده	۱۱	فصل یک
۱۸۹	فصل نوزده	۱۹	فصل دو
۱۹۹	فصل بیست	۳۱	فصل سه
۲۰۹	فصل بیست و یک	۳۷	فصل چهار
۲۲۲	فصل بیست و دو	۵۴	فصل پنج
۲۲۷	فصل بیست و سه	۶۳	فصل شش
۲۳۹	فصل بیست و چهار	۷۲	فصل هفت
۲۵۴	فصل بیست و پنج	۸۲	فصل هشت
۲۶۲	فصل بیست و شش	۹۵	فصل نه
۲۷۵	فصل بیست و هفت	۱۰۷	فصل ده
۲۸۹	فصل بیست و هشت	۱۱۵	فصل یازده
۳۰۰	فصل بیست و نه	۱۲۷	فصل دوازده
۳۱۰	فصل سی	۱۳۶	فصل سیزده
۳۱۸	فصل سی و یک	۱۴۲	فصل چهارده
۳۲۷	فصل سی و دو	۱۵۴	فصل پانزده
۳۳۵	فصل سی و سه	۱۶۵	فصل شانزده

۴۷۲	فصل چهل و شش	۳۴۸	فصل سی و چهار
۴۸۱	فصل چهل و هفت	۳۵۹	فصل سی و پنج
۴۸۹	فصل چهل و هشت	۳۶۷	فصل سی و شش
۴۹۶	فصل چهل و نه	۳۷۷	فصل سی و هفت
۵۰۲	فصل پنجاه	۳۸۳	فصل سی و هشت
۵۱۰	فصل پنجاه و یک	۳۹۲	فصل سی و نه
۵۲۰	فصل پنجاه و دو	۴۰۴	فصل چهل
۵۲۸	فصل پنجاه و سه	۴۱۷	فصل چهل و یک
۵۵۰	فصل پنجاه و چهار	۴۳۷	فصل چهل و دو
۵۵۷	فصل پنجاه و پنج	۴۴۹	فصل چهل و سه
۵۶۹	فصل پنجاه و شش	۴۵۸	فصل چهل و چهار
۵۸۰	فصل پنجاه و هفت	۴۶۶	فصل چهل و پنج

۴۷۲	فصل چهل و شش	۳۴۸	فصل سی و چهار
۴۸۱	فصل چهل و هفت	۳۵۹	فصل سی و پنج
۴۸۹	فصل چهل و هشت	۳۶۷	فصل سی و شش
۴۹۶	فصل چهل و نه	۳۷۷	فصل سی و هفت
۵۰۲	فصل پنجاه	۳۸۳	فصل سی و هشت
۵۱۰	فصل پنجاه و یک	۳۹۲	فصل سی و نه
۵۲۰	فصل پنجاه و دو	۴۰۴	فصل چهل
۵۲۸	فصل پنجاه و سه	۴۱۷	فصل چهل و یک
۵۵۰	فصل پنجاه و چهار	۴۳۷	فصل چهل و دو
۵۵۷	فصل پنجاه و پنج	۴۴۹	فصل چهل و سه
۵۶۹	فصل پنجاه و شش	۴۵۸	فصل چهل و چهار
۵۸۰	فصل پنجاه و هفت	۴۶۶	فصل چهل و پنج

کلوله یا صدایی مهیب به دیوار خورد و کسی که در آنجا بود با او برخورد کرد. او را از آنجا دور کرد. او را از آنجا دور کرد. او را از آنجا دور کرد.

### مقدمه

در فصل اول از آن سال من از آنجا رفتم و آنجا رفتم و آنجا رفتم. در فصل اول از آن سال من از آنجا رفتم و آنجا رفتم و آنجا رفتم. در فصل اول از آن سال من از آنجا رفتم و آنجا رفتم و آنجا رفتم.

از در باز انباری، می توانست گل های لاله را ببیند، ردیف پشت ردیف، مثل رنگین کمانی که در نور گرم خورشید می درخشید. مدی، آن ها را با دست های خود کاشته بود. در آنجا کاشته بود. در آنجا کاشته بود.

آیا امکان دارد هرچه که دوست داشت، هرچه که برایش کار کرده و زحمت کشیده بود، حالا در لحظه ای از دیوانگی، برباد رود؟ در آنجا کاشته بود. در آنجا کاشته بود. در آنجا کاشته بود.

داخل انبار، سرد و تاریک بود. آن ها روبه روی هم بودند، هر چهار نفرشان؛ مدی، دو مرد و یک پسر بچه. در همه ی عمرش آن چنان التماس نکرده بود: لطفاً بذار پسر بچه. در همه ی عمرش آن چنان التماس نکرده بود: لطفاً بذار پسر بچه.

- چرا باید اینکارو بکنم؟

تن صدایش زمخت بود و خشن، خیلی متفاوت از صدایی که مدی می شناخت یا فکر می کرد می شناسد. در همه ی عمرش آن چنان التماس نکرده بود: لطفاً بذار پسر بچه.

- آگه به خاطر اون نبود و ...

لوله‌ی تفنگ به آرامی حرکت کرد و از جلوی مدی و پسر رد شد و به سرعت به سمت مرد دیگری که بدون حرکت و ساکت در سایه ایستاده بود، چرخید:

- تو!

کینه‌ای شدید در صدایش هویدا بود، نفرتی تلخ که یازده سال آن را مخفی کرده بود. سایه‌ای در آستانه‌ی در انبار پیدا شد، سایه‌ی یک زن. چشمان مدی گرد شد و نفسی پراز وحشت کشید. سپس شانه‌ی پسر را که نزدیکش ایستاده بود، لمس کرد و کمی هُلش داد:

- برو.

نفس عمیقی کشید:

- برو طرف اون.

پسر نگاه سریعی به دو مرد انداخت که حالا به نظر می‌رسید فقط حواس‌شان به همدیگر است.

مدی اصرار کرد:

- برو.

پسر گامی برداشت اما هنوز به مرد خیره بود. سپس دوید. لوله‌ی تفنگ دوباره چرخید و اندام کوچکی را که به سمت در می‌دوید، نشانه رفت.

وقتی که متوجه حرکت انگشت مرد روی ماشه شد، مدی به سوی او جهید، دستش را دراز کرد تا لوله‌ی تفنگ را به سمت دیگر هُل دهد و تیر مرد به پسر نخورد:

- نه!

مدی فریاد زد اما صدایش در انفجار کرکننده‌ی شلیک گلوله محو شد.